

انگلس و مارکس: روایت یک دوستی^۱

ژیلبر بادیا^۲



ترجمه‌ی حمیدرضا سعیدیان



در این مقاله سعی شده است شخصیت فریدریش انگلس به تصویر کشیده شود. او چه گونه انسانی بوده است؟ ماهیت روابطی که مارکس و انگلس را به یکدیگر پیوند می‌دهند و ماهیت دوستی این دو انسان - که در دوران‌های معاصر نمونه‌ی دیگری از آن را نمی‌توان یافت - چیست؟ نویسنده‌ی مقاله می‌کوشد با مطالعه‌ی موضوع همکاری مارکس و انگلس و از خلال روابط دوستانه‌ی آن دو - رابطه‌ای که با وجود فرازوفرودهای زندگی آن دو و به‌رغم تغییرات سیاسی، مهاجرت، بیماری و سالخوردگی پا برجا ماند - به این سؤالات پاسخ دهد.

نخستین ملاقات مارکس و انگلس در اوت - سپتامبر ۱۸۴۴ در پاریس انجام گرفت، البته آن‌ها دو سال پیش از این در کلن (آلمان) همدیگر را دیده بودند. اما به دنبال یک سوءتفاهم (مارکس خیال کرده بود که انگلس با برداشت‌ها و تفسیرهای هگلیان جوان برلین موافق است. از نظر مارکس - که دچار مشکلات مالی و سیاسی بود - جوانان هگلی برلین حرافانی بیش نبودند.) این دیدار با سردی پایان یافته بود. انگلس، در سال ۱۸۴۴، هنگامی که برای دیدن خانواده‌ی خود از منچستر به بارمن می‌رود، راه خود را کج می‌کند و برای ملاقات با مارکس عازم پاریس می‌شود. او روز ۲۸ اوت به پاریس می‌رسد و ده روز در این شهر می‌ماند. در این ده روز، آن دو نه تنها از یکدیگر جدا نمی‌شوند بلکه - با بی‌پروایی و قاطعیت که از نعمت‌های جوانی هستند - صدها پروژه را پایه‌ریزی می‌کنند. مارکس ۲۶ سال دارد و انگلس ۲۴ سال. آن‌ها تصمیم می‌گیرند چند تایی از این پروژه‌ها را بلافاصله به اجرا درآورند: یکی از این پروژه‌ها نگارش هجونا‌مه‌ای برعلیه برونو باوئر و شرکاء است (که «خانواده‌ی مقدس») از آب در خواهد آمد). همانطور که سریع طرح ریزی کرده بودند، سریع نیز عمل می‌کنند: پیشگفتار آن فوراً نوشته می‌شود. انگلس بلافاصله - در همان ده روزی که در پاریس بسر می‌برد - «سه‌م خود» را، از آن‌چه که به نظر او نباید از حد و اندازه‌ی یک جزوه فراتر برود، می‌نویسد؛ اما مارکس، که پرچانه‌تر است، یک کتاب پدید می‌آورد. انگلس، چهل و یک سال بعد، درباره‌ی این ملاقات می‌نویسد: «توافق کامل ما در همه‌ی حوزه‌های تنوریک آشکار شد و همکاری من

و مارکس به همان زمان برمی‌گردد. انگلس گواهی می‌دهد که مارکس، از همان سال ۱۸۴۵، به این نتیجه رسیده بود که «سیاست را باید به‌وسیله‌ی مناسبات اقتصادی توضیح داد» و اضافه می‌کند «وقتی بار دیگر - در بهار ۱۸۴۵- در بروکسل دیدار کردیم، مارکس طرح کلی تئوری ماتریالیستی تاریخ را پی‌ریزی کرده بود و ما تلاش کردیم این نقطه نظر را در جهت‌های مختلف توسعه دهیم»^۳. مارکس، پانزده سال بعد، تقریباً با جملاتی مشابه جملات انگلس، برداشت خود را از این ملاقات اعلام می‌کند. او پس از تأکید بر این امر که «به‌طور کلی شیوه‌ی تولید زندگی مادی، روند زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی را تعیین می‌کند»، می‌افزاید: «فریدریش انگلس که با وی به‌طور مداوم، از طریق نامه، تبادل نظر می‌کردم، از مسیر دیگری به همان نتیجه‌ای رسید که من رسیدم»^۴ می‌دانیم که مارکس، به‌زودی، برای مبارزات پرولتاریا - به‌عنوان عامل تغییر نظام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود - نقش و اهمیت درجه‌اول قائل می‌شود. اما او جز این که در اواخر سال ۱۸۴۳ - هنگام نخستین اقامت خود در پاریس - با کارگران و پیشه‌وران آلمانی که تعداد زیادی از آنان در این عصر در این شهر زندگی می‌کردند - ملاقات کرده بود، در این تاریخ هنوز این پرولتاریا را چندان نمی‌شناسد و شناخت او از این طبقه فقط یک شناخت تئوریک است.

انگلس، درمقابل، از مدت‌ها پیش این پرولتاریا را می‌شناسد. او، درنوزده سالگی، در «نامه‌هایی از دره‌ی ووپر»، «کار در دخمه‌های تنگ و تاریک - که در آن‌ها بیش‌تر دود زغال و گردوخاک استنشاق می‌شود تا اکسیژن - و افرادی را که اغلب اوقات از سن شش سالگی در این دخمه‌ها جان می‌کنند» و نیز «کارگران بافنده‌ای، که از صبح زود تا پاسی از شب، با پشت‌های خمیده جلوی چرخ بافندگی کار می‌کنند»^۵ آنان را به تصویر می‌کشد.

او در دو سالی که در انگلستان به‌سر می‌برد، با مردان و زنان کارگر معاشرت دارد و شرایط زندگی آن‌ها را مطالعه می‌کند، که در «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» آن را به‌روشنی شرح می‌دهد؛ انگلس همچنین مبارزات این کارگران را از نزدیک دنبال و در آن‌ها شرکت

می‌کند: او دوست رهبران جنبش چارتیست‌ها است - که در اوج گسترش خود قرار دارد - و با مطبوعات آن‌ها همکاری می‌کند.

چند هفته پیش از این، انگلس از منچستر، برای مارکس - که در حال تدارک مقدمات انتشار «سالنامه‌ی فرانسوی - آلمانی» است - دو مقاله به منظور چاپ در این مجله ارسال کرده بود. یکی از این مقاله‌ها «اوضاع انگلستان» نام دارد و «طرح نقد اقتصاد سیاسی» عنوان مقاله‌ی دوم است. این نوشته‌ی آخری تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر جهت‌گیری تحقیقات مارکس خواهد گذاشت. انگلس از مطالعه‌ی تجارت آغاز می‌کند و اقتصاد سرمایه‌داری را در پرتو نتایج عملی آن مورد انتقاد قرار می‌دهد و علت اصلی معایب و ناهنجاری‌های آن را به مالکیت خصوصی احاله می‌دهد. مارکس، در چندین نوبت، این تحلیل انگلس را مورد ستایش قرار می‌دهد و آن را «نقدی درخشان در زمینه‌ی نقد مقولات اقتصادی»^۶ توصیف می‌کند. او در کتاب «سرمایه»، در سه نوبت، به این تحلیل رجوع می‌کند. مارکس - پس از خواندن این مقاله‌ی انگلس - مطالعات اقتصادی خود را به طور جدی آغاز می‌کند.

انگلس، در سال ۱۸۸۵، در نوشته‌ی خود «درباره‌ی تاریخ اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» یادآوری می‌کند که «در انگلستان به کنش‌های اقتصادی (که تاریخ تا این زمان تقریباً هیچ‌گونه نقشی برای آن‌ها قائل نبود) به‌عنوان یک نیروی تاریخی تعیین‌کننده، حداقل در جهان مدرن، نگریده می‌شود که بنیاد تضادهای طبقاتی کنونی را تشکیل می‌دهند...» و ادامه می‌دهد: «این تضادها که در کشورهای صنعتی پیشرفته به اوج خود رسیده‌اند، به‌نوبه‌ی خود، پایه‌های مبارزات سیاسی را در این کشورها و به این طریق بنیاد تمامی تاریخ سیاسی را تشکیل می‌دهند».^۷ مارکس نزدیک به چهل سال در خارج از آلمان زندگی کرد. در تمام دوران سخت تبعید، سخاوت انگلس منبع اصلی درآمد مارکس و در مواقعی تنها منبع درآمد او بود.

انگلس، از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰، در منچستر زندگی و در شرکتی در این شهر - که خانواده اش در آن سهم داشتند - کار می‌کرد، و مارکس در لندن اقامت داشت. آن‌ها هفته‌ای چند بار از طریق نامه‌نگاری باهم در تماس بودند. این نامه‌ها بسیار باارزش هستند؛ زیرا ما امروز - به‌ویژه - به

لطف آنها می‌توانیم رفتارهای مارکس و انگلس را بفهمیم و این دوستی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

مارکس و همسرش جنی^۸ در صدها نامه‌ای که به انگلس می‌نویسند - اگر چه به‌طور تلویحی و با کنایه و اشاره ولی دائماً - از فقر و تنگدستی شکوه می‌کنند. انگلس هر بار نصف یک اسکناس را در پاکت نامه می‌گذارد و نصفه‌ی دیگر آن را با نامه‌ی بعدی می‌فرستد، برای اینکه پول بین منچستر و لندن گم‌و‌گور نشود.^۹

هنگامی که مارکس، در سال ۱۸۴۵، از پاریس اخراج می‌شود، - انگلس یک صندوق کمک مالی ایجاد می‌کند برای این که کمونیست‌ها هزینه‌های اضافی را، که این اخراج بر دوش مارکس گذاشته بود، بین خود تقسیم کنند. انگلس پولی را که بابت حق‌التألیف نخستین اثر خود، «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان»، دریافت می‌کند نیز در اختیار مارکس قرار می‌دهد، زیرا پول ماهیانه‌ای که از پدرش دریافت می‌کرد برایش کافی بود.^{۱۰}

آیا کمک مالی به یک دوست، هنگامی که کمک‌کننده خود در بی‌نیازی و رفاه به‌سر می‌برد، کار دشوار و شاقی محسوب می‌شود؟ مسلماً خیر. ولی مسأله این است که انگلس خود در این زمان از زندگی راحتی برخوردار نبود.

وضعیت مالی او تنها ده سال بعد از مرگ پدرش به‌طرز محسوسی بهبود پیدا می‌کند. او که تا این زمان کارمند تجارتخانه‌ی ارمن - انگلس بود، از این پس یکی از شرکای این تجارتخانه است. اما این تغییر وضعیت اجتماعی شیوه‌ی زندگی متفاوتی را الزامی می‌کند؛ زیرا انگلس از این پس مجبور است در بورس منچستر رفت‌وآمد و با صاحبان کارخانه‌های بزرگ ریسندگی شهر معاشرت کند.^{۱۱} او در نامه‌ای به مارکس، در اوت ۱۸۶۲، با برشمردن هزینه‌های ماهانه‌ی خود، توضیح می‌دهد که نمی‌تواند بیش از ده لیره‌ی استرلینگ در ماه برای او بفرستد. انگلس، چند روز بعد، تصریح می‌کند که هدف از ارائه‌ی این صورت هزینه به‌هیچ‌وجه این نبود که «مارکس دیگر از او تقاضای پول نکند». بر عکس، «من فکر می‌کنم که در آینده ما می‌توانیم در حد امکان همچنان به کمک متقابل به یکدیگر ادامه دهیم» و «مهم نیست که بدانیم در حال

حاضر کدام یک از ما نیاز به کمک دارد و کدام یک از ما به دیگری کمک خواهد کرد.^{۱۲} جمله‌ای که از آن ظرافت و نزاکت می‌بارد.

مارکس از دین خود به انگلس کاملاً آگاه است. او، در شب ۱۵ اوت، در ساعت دو صبح، در حالی که آخرین بازخوانی دست‌نوشته‌ی سرمایه را به پایان می‌برد، به انگلس می‌نویسد: «فرد عزیز، اگر این ممکن شده است» (یعنی اگر این کتاب توانسته است منتشر شود)، «من این را به تو و تنها به تو مدیون هستم». «بدون از خود گذشته‌گی‌هایی که تو به خاطر من بر خودت تحمیل کردی، محال بود من این کارهای عظیم را به اتمام برسانم.»^{۱۳}

انگلس در سال ۱۸۵۰ به منچستر می‌رود، و مارکس دوباره در مطالعات اقتصادی خود غوطه‌ور می‌شود. این جدایی، روابط این دو مرد را مستحکم‌تر می‌کند. همکاری فکری آن‌ها نه تنها ادامه می‌یابد، بلکه حتی گسترش پیدا می‌کند. مارکس، هر بار که یک نکته‌ی اقتصادی را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد، از رانت مالی گرفته تا گردش پول، فرضیه‌ها یا جمع‌بندی‌های خود را با انگلس مطرح می‌کند.

او در هفتم ژانویه‌ی ۱۸۵۱ به انگلس می‌نویسد: «امروز برای مطرح کردن یک مسأله‌ی تئوریک، که البته ماهیت سیاسی - اقتصادی دارد، به تو نامه می‌نویسم» (رابطه‌ی میان مبلغ رانت ارضی و قیمت‌های محصولات زمین).

انگلس، در ۲۵ فوریه، به سؤال مارکس در خصوص حجم پول در گردش و نقش بانک انگلستان پاسخ می‌دهد.^{۱۴} انزوای سیاسی آن‌ها، به‌ویژه انزوای سیاسی مارکس، بدون شک یک علت دیگر تقویت دوستی شان است. انگلس، در منچستر، غرق کار در تجارتخانه ارمن - انگلس، در مناسبات تجاری و در تحقیقاتی است که برای مارکس انجام می‌دهد.

برای مارکس، در عوض، تحمل کدورت و انشقاق در میان مهاجران آلمانی دشوارتر است. کدورت و انشقاقی که باعث می‌شود هم‌زمان سابقش به مخالفان و گاهی به دشمنان تبدیل شوند. آن‌چه را که مارکس و انگلس «حزب» خود می‌نامند، اساساً گروهی از افراد هستند که با برداشت‌های آن‌ها موافق‌اند و ماه‌به‌ماه از تعداد اعضای آن کاسته و دست آخر به چند نام

محدود می‌شود. مارکس چنان از این انزوا متأثر است که در دوم آوریل ۱۸۵۱ به انگلس می‌نویسد: «بیش تر نامه بنویس؛ در شرایط فعلی به تو بسیار احتیاج دارم.»^{۱۵} و دو ماه بعد: «من در انزوای کامل به سر می‌برم. متوجه هستی که جای خالی تو را بیشتر احساس می‌کنم.»^{۱۶} مارکس احساس می‌کند دشمنان او را محاصره کرده‌اند. پلیس پروس او را تحت نظر دارد. انگلس ستون محکمی است که می‌توان به آن تکیه کرد؛ او همچنین پناهگاهی است که، وقتی وضعیت خانوادگی و مالی در لندن غیر قابل تحمل می‌شود، می‌توان به آن پناه برد. بدون شک ترس از دست دادن این مأمن علت بروز غیرمنتظره‌ی حسادت مارکس است، گویی که او انحصار مطلق دوستی انگلس را برای خود طلب می‌کند.

مارکس، در دسامبر ۱۸۵۳، بعد از آن که می‌فهمد انگلس به لندن آمده، اما در خانه‌ی او اقامت نگزیده است، به شدت عصبانی می‌شود.^{۱۷} ده روز بعد، در حضور انگلس به معنای واقعی دعوا راه می‌اندازد و انگلس را (غیرمنصفانه) متهم می‌کند که به او نامه ننوشته است زیرا مصاحبت درونکه (Dronke) و ولف (Wolff)، دو تبعیدی آلمانی، را که در این زمان در منچستر بسر می‌بردند، ترجیح می‌داده است.

مارکس چند روز بعد توضیح می‌دهد و معذرت‌خواهی می‌کند: «همان‌طور که می‌دانی، هر کسی می‌تواند دچار هوی و هوس شود... تو به برخی از حسادت‌های من عادت داری و اساساً تنها چیزی که مرا عصبانی می‌کند این است که ما نمی‌توانیم در حال حاضر با هم باشیم و با هم کار کنیم و با هم بخندیم، در حالی که "سوگلی‌هایت" شانس این را دارند که کنار تو باشند.»^{۱۸} خندیدن با هم. مارکس و انگلس وقتی به هم می‌رسیدند، میل شوخی کردن پیدا می‌کردند. جنی شاهد این صحنه‌ها است و روایت می‌کند: «ما "ژنرال" [این لقب پس از انتشار مقالات انگلس در خصوص جنگ میان فرانسه و پروس، که موجب شهرت وی به عنوان متخصص امور نظامی گردید، به او داده شده بود]، را هر روز می‌بینیم و شب‌های خوشی را با هم می‌گذرانیم. اخیراً یک نمایش بزرگ میهنی در منزل برگزار شد. در میان سایر نمایش‌ها، مُر [Maure]، مارکس در خانه چنین نامیده می‌شد - مترجم.] و ژنرال با هم یک شعر ناسیونالیستی آلمانی

مربوط به سال ۱۸۴۰ (die Wacht am Rhein) را بر وزن یک ترانه‌ی روز (Krambambuli) خواندند.^{۱۹} مارکس ۵۲ سال و انگلس ۵۰ سال دارد و توانایی با هم خندیدن در پناه سالگی مثل بیست و پنج سالگی، بدون شک، یکی از ویژگی‌های این دوستی و نیز یکی از دلایل استحکام تزلزل‌ناپذیر آن است.

قوت و شدت این دوستی را شاید بتوان با «درجه‌ی توافق و تبانی» میان دو دوست سنجید. به عبارت دیگر، با انبوه اندیشه‌ها و عقاید، با رفتارهای مشترک یا فردی، با اسرار مشترک (که اطرافیان، دوستان و والدین از آنها مطلع نیستند)، با زبان رمزآمیز که دو دوست، هنگام صحبت کردن از لاسال یا اعضای اتحادیه‌ی کمونیستها (که صف خود را جدا کرده‌اند)، مورد استفاده قرار می‌دهند. اشتباه است اگر کلماتی را که مارکس و انگلس برای توصیف این افراد به کار می‌برند، به معنای دقیق آنها در نظر بگیریم: توصیفاتی مثل الاغ‌ها، احمق‌ها، رذل‌ها، و حتی یهودی پست عباراتی هستند که معنا و ارزشی را که به‌طور معمول به آنها اختصاص داده می‌شود، ندارند؛ بلکه بخشی از رمزهایی هستند که دو دوست فقط در نامه نگاری به همدیگر مورد استفاده قرار می‌دهند.

این دوستی منحصربه‌فرد، با یک استثنا، از تزلزل و کدورت مصون می‌ماند. انگلس، در هفتم ژانویه ۱۸۶۳، خبر مرگ مری بارنز (Mary Burns)، شریک زندگی‌اش، را به مارکس می‌دهد: «نمی‌توانم بگویم چه حالی دارم». ^{۲۰} مارکس، فردای آن روز، به او جواب می‌دهد: «خبر مرگ مری به همان اندازه که مرا غافلگیر کرد، متأثرکننده بود... او خیلی به تو وابسته بود». سپس به توضیحات طولانی در خصوص تلاش‌های بی‌حاصل خود برای به‌دست آوردن پول می‌پردازد.^{۲۱}

انگلس، این بار، شوکه می‌شود. او چند روز صبر می‌کند و سپس به مارکس می‌نویسد: «برخورد سرد تو با آن‌چه که بر سر من آمده است چنان مرا داغان کرد که نتوانستم زودتر از این جواب دهم، و چه بهتر». مارکس، نیز، برای معذرت‌خواهی ده روز صبر می‌کند: مرگ مری «چنان او را درهم ریخته بود که انگار یکی از نزدیکانش مرده است. او در وضعیت ناامیدکننده‌ای قرار داشت».^{۲۲}

انگلس بلافاصله پاسخ می‌دهد: «از صداقت تو ممنون هستم. متوجه هستی که نامه‌ی ما قبل آخر تو چه اثری روی من داشت. نمی‌توان این همه سال با یک زن زندگی کرد و از مرگ او شدیداً متأثر نشد: من این احساس را داشتم که به همراه او بقیه‌ی جوانی‌ام را دفن می‌کنم». برای انگلس، سوءتفاهم برطرف شده است: «خوشحال هستم که، همزمان با مری، قدیمی‌ترین و بهترین دوستم را از دست ندادم». دوستی که انگلس به خاطر او ریسک بزرگی می‌کند و، با برداشتن پول از صندوق مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کند، حواله‌ای به مبلغ ۱۰۰ لییره‌ی استرلینگ برای مارکس می‌فرستد.^{۲۳}

دوستی انگلس با مارکس باعث می‌شود که او به گردن بگیرد پدر بچه‌ی ای است که، در ۱۸۶۳، از رابطه‌ی مارکس با هلن دموت (Hélène Demuth) به دنیا آمد.

در عکسی که در سال‌های میانی دهه‌ی شصت برداشته شده است، «پاپا مارکس» را می‌بینیم و انگلس را که در کنار او ایستاده است؛ لورا و جنی جلوی آن‌ها نشسته‌اند و التانور، دختر ته‌تغاری مارکس، میان خواهرانش قرار گرفته است. عکس خانوادگی است. انگلس، در واقع، از مدت‌ها پیش عضو جدایی‌ناپذیر خانواده‌ی مارکس است. دختران مارکس، انگلس را تقریباً مثل پدر دوم خود محسوب می‌کنند. لورا هنگام نامزدی با پل لافارگ از انگلس اجازه می‌گیرد.^{۲۴}

او نه تنها درگیر تمام وقایع مهم خانوادگی است، مارکس نیز روی نظرات او بیش‌تر حساب می‌کند تا روی قضاوت زنش. مارکس مخالف رابطه‌ی التانور، دخترش، با لیساگاری است: او در ۳۱ مه ۱۸۷۳ به انگلس می‌نویسد، «به خاطر بچه [التانور] باید خیلی مواظب و محتاط باشم. به نامه‌ی لیساگاری، موقعی که برگردم، بعد از مشورت با تو جواب خواهم داد. نامه را پیش خودت نگاه دار».^{۲۵}

مراقبت انگلس از خانواده با مرگ مارکس در ۱۸۸۳ قطع نمی‌شود. نامه نگاری‌های او با لورا لافارگ و التانور، ادامه‌ی سخاوت او در قبال خانواده، توصیه‌های او در قلمروی ایدئولوژیک و سیاسی، بر این امر گواهی می‌دهند. کدام پدری برای دختران بزرگ خود دائماً و تا این حد دغدغه‌ی خاطر دارد و مراقب و مواظب آنها است که انگلس برای دختران دوست خود داشت؟

شرایط کار و زندگی مارکس، به‌ویژه از دوران تبعید به بعد، به سلامت او آسیب می‌رسانند (بیماری کبد، سیاه زخم، برونشیت حاد). انگلس به «مشاور پزشکی» او تبدیل می‌شود، مشاوره‌ی که به توصیه‌های او به‌خوبی گوش داده می‌شود و مرتباً «دارو»هایی به صورت جعبه‌های حاوی بطری‌های شراب بردو، که در آن زمان مشهور بود که اثرات مفید و حتی درمانی دارد، برای بیمار می‌فرستد. برخی از این توصیه‌ها بدون شک باعث طول عمر مارکس شدند. انگلس به دوستش اصرار می‌کند عادات خود را تغییر دهد: شب‌ها از کار کردن در پشت میز کار دست بردارد و روزها، بین ساعات کاری، به پیاده‌روی بپردازد. جنسی مارکس، در نوامبر ۱۸۷۰، به لودویگ کوگلمان می‌نویسد: «وضعیت سلامت مارکس در مجموع بهتر از حال معمول او در این فصل از سال است که بدون شک نتیجه‌ی اقدامات جدی دکتر خوب‌مان انگلس است. بردن مارکس به پیاده‌روی‌های طولانی خیلی بیشتر از همه‌ی این سموم (داروها) به حال او مفید است.»^{۲۶} کمک انگلس به خانواده‌ی مارکس فقط مالی نبود.

مارکس، در اواخر سال ۱۸۵۱، موفق می‌شود کاری برای خود دست‌وپا کند. او خبرنگار نیویورک دیلی تریبون می‌شود. انگلیسی مارکس، در این تاریخ، به اندازه‌ی انگلیسی انگلس خوب نیست. مارکس از او درخواست می‌کند تا نامه‌ها و مقالاتی را که به نشریه ارسال می‌کند، به انگلیسی ترجمه کند. از آنجایی که این مقالات باید هرچه سریع‌تر به نیویورک برسند، گاهی اتفاق می‌افتد که انگلس سرتاسر شب را به ترجمه‌ی آنها بپردازد.

مارکس، چند سال بعد، مشارکت در نگارش یک دانشنامه‌ی آمریکایی را می‌پذیرد. اغلب مقالات را انگلس می‌نویسد که البته به اسم مارکس منتشر می‌شوند.

با انتشار *مقدمه‌ی ای بر نقد اقتصاد سیاسی*، در ۱۸۵۹، شکل جدیدی از همکاری میان آنها ظاهر می‌شود. انگلس مسئول نوشتن گزارشی درباره‌ی این اثر است. این کار در ۱۸۶۷ هنگام انتشار سرمایه تکرار می‌شود، اما این بار انگلس مبتکر عمل است: «آیا باید [برای نخستین معرفی کتاب] آن را از دیدگاه بورژوازی مورد حمله قرار دهیم؟» به نظر مارکس، این «بهترین حیل‌ی جنگی است». انگلس تمام توانایی‌ها و قابلیت‌های خود را در خدمت دوست خویش و

آثار مشترکشان می‌گذارد. مارکس از فداکاری‌های انگلس کاملاً آگاه است و، در هفتم مارس ۱۸۶۷، به او می‌نویسد: «به تو اطمینان می‌دهم که مدت‌های طولانی عذاب وجدان داشتم از این که می‌دیدم اساساً به خاطر من استعدادها و توانایی‌هایت را با کار در تجارت می‌سوزانی». او هشت سال پیش از این درباره‌ی انگلس گفته بود: «او یک دانشنامه‌ی واقعی است که می‌تواند در هر ساعتی از شب و روز، در هشیاری یا در حال مستی، کار کند؛ قلم و هوش او وحشتناک است».

اغلب چاپ‌های آثار مارکس، چنان که می‌دانیم، علاوه بر نام او به نام انگلس نیز مزین است؛ آخرین آن، MEGA (مارکس - انگلس مجموعه آثار، Marx - Engels Gesamtausgabe) است. این امر را می‌توان این گونه توضیح داد که نه تنها چندین اثر - **مانیفست حزب کمونیست، خانواده‌ی مقدس، ایدئولوژی آلمانی و جلد‌های ۲ تا ۴ سرمایه** - محصول کار مشترک آن دو هستند؛ بلکه علاوه بر آن، فعالیت‌های سیاسی مارکس و انگلس آن‌چنان درهم تنیده شده که تشخیص آنچه متعلق به هر یک از آن‌هاست، دشوار و حتی غیر ممکن است. مارکس همواره و در هر زمانی به شناخت‌ها و اطلاعات دوست خود متوسل می‌شود. انگلس از نظام سرمایه‌داری یک شناخت عملی دارد. او در قلب یکی از مقرهای اصلی صنعت و بورس انگلستان زندگی می‌کند. مارکس بخش‌هایی از نامه‌هایی را که انگلس، در پاسخ به سؤال‌های او، برایش فرستاده بود، عیناً در کتاب سرمایه می‌آورد.

با فروش سهم خود در تجارتخانه‌ی ارمن - انگلس به شریکش در ۱۸۷۰، انگلس از این پس از امکانات مالی کافی برای گذران زندگی خود و تأمین هزینه‌های زندگی دوستش برخوردار است. او در لندن مستقر می‌شود برای این که، همان‌طور که خودش می‌نویسد، «به‌طور تمام وقت» در کنار مارکس به مبارزه بپردازد. انگلس از خودش انتقاد می‌کند (البته به‌اشتباه) و می‌نویسد که «در طی ده سال اخیر مستقیماً هیچ کاری برای آرمان‌مان نکرده‌ام» و پیشنهاد می‌دهد «اکنون سهم خود را در کار ادا کند». او با همکاری تنگاتنگ با مارکس در درون انترناسیونال این کار را انجام می‌دهد. مارکس، در این زمینه نیز، بدون توافق با دوست خود هیچ تصمیمی

نمی‌گیرد. انگلس، علاوه بر این، مارکس را از بخشی از تعهداتش خلاص می‌کند، برای این که او بتواند بیش‌تر به مطالعات تئوریک خود بپردازد.

مارکس کم‌کم وظیفه‌ی مشورت دادن به احزاب جوان کارگری را، که در اروپا و جهان متولد می‌شوند و گسترش می‌یابند، به انگلس واگذار می‌کند. شاید باید در این اقدام مارکس، شناسایی ضمنی این توانایی انگلس را دید که – بهتر از او – می‌تواند با احزاب جوان کارگری ارتباط برقرار کند. شاید باید یک روز از نزدیک کار انگلس، کار کلی این مربی احزاب انقلابی، را از این زاویه مورد مطالعه قرار داد. آیا روشنی استدلال و لحن گفتار او، که به بهترین مفهوم کلمه مردمی است، به اندازه‌ی کافی مورد تأکید قرار گرفته است؟ این انگلس است، که بیش از مارکس، جهان‌بینی و شیوه‌های اندیشه‌ی اغلب رهبران اروپایی (به‌ویژه آلمانی) جنبش کارگری آغاز قرن بیستم را شکل می‌دهد. شناخت قابل توجه انگلس از زبان‌های اصلی اروپایی به او اجازه می‌دهد تا با رهبران گروه‌هایی که وظیفه‌ی نمایندگی کردن آن‌ها را در انترناسیونال بر عهده دارد، به زبان خودشان نامه‌نگاری کند: به فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی، انگلیسی و روسی. آن‌چه باقی می‌ماند توضیح دلایل این دوستی است. سیمان این دوستی، بالاتر از هر چیز دیگر، دلبستگی مشترک و مطلق آن‌ها به آرمان انقلابی بود.

برتولت برشت، در *مادر (براساس گورکی)*، آن‌چه را که، فراتر از محبت مادرانه و احترام فرزند به مادر، پاول (پسر) و پلاژی و لاسووا (مادر) به هم متصل می‌کند، روشن می‌سازد. و آن چیز، تعهد آن دو برای یک آرمان مشترک است که برشت آن را چیز سوم (die dritte Sache) می‌نامد. مارکس مطمئن بود که وظیفه‌ای دارد که باید آن را به انجام رساند؛ و او یکی از نادر مغزهایی است که می‌تواند مکانیسم‌های اقتصاد سرمایه‌داری را تجزیه و تحلیل کند و وضعیت طبقات اجتماعی رقیب را توضیح دهد؛ امری که موجب تسریع «جنبش واقعی که وضعیت کنونی را حذف خواهد کرد» می‌شود. مارکس در فوریه‌ی ۱۸۵۹ می‌نویسد، «من باید هدف خودم را، به‌رغم تمام موانع و مشکلات، دنبال کنم و نگذارم که جامعه‌ی بورژوازی از من یک ماشین پول‌سازی (money – making machine) بسازد. انگلس با این نظر گاه موافق است و،

متواضعانه (تواضع یکی از صفات شخصیتی او به شمار می‌رود) همواره تکرار می‌کند که تنها ویلون دوم است و اضافه می‌کند که «من خوشبخت بودم که یک ویلون اول عالی مثل مارکس داشتم». مارکس، به نظر انگلس، از نظر تئوریک برتر بود. «هیچ کدام از ما دید جامع مارکس را نداشت که به او اجازه می‌داد در زمان مناسب، هنگامی که می‌بایستی سریع عمل کرد، همواره راه‌حل درست را برگزیند [...] در دوره‌های انقلابی، قضاوت او بی‌خدشه بود». انگلس، در حالی که سهم خود را در تدارک تئوری مارکسیستی می‌پذیرد، اضافه می‌کند: «همه‌ی آنچه را که من تولید کردم، به‌استثنای چند بخش خاص، مارکس می‌توانست بدون من خلق کند [...]». مارکس یک نابغه بود؛ ما، حداکثر، آدم‌هایی با استعداد هستیم».

این است دلیل دل‌بستگی عمیق انگلس به مارکس. کمک کردن به مارکس، برای اینکه او بتواند آثار خود را به تحقق برساند، به انگیزه‌ی وجودی انگلس تبدیل می‌شود و انگلس به این دلیل حاضر است وقت، کار و استعدادهای خود را فدا کند. مارکس از مدت‌ها پیش، به‌مدد تجربه، می‌دانست که نه تنها می‌تواند در هر کاری روی انگلس اتکا کند، بلکه همچنین می‌تواند دشوارترین وظایف را به او محول نماید. ادامه‌ی کتاب سرمایه یکی از این وظایف است. انگلس، پس از مرگ مارکس، با استفاده از یادداشت‌های او، جلد‌های دوم و سوم سرمایه را منتشر می‌کند. مارکس کمی قبل از مرگ خود به الثانور، دخترش، گفته بود که انگلس باید با اسناد و مدارک عظیمی که او جمع‌آوری کرده، «کاری بکند».

مارکس و انگلس هیچ‌گاه در فکر منافع فردی و افتخار شخصی نبودند. همه‌ی کوشش‌های آنها، همه‌ی فعالیت‌هایشان صرف دنبال کردن اهداف مشترکی می‌شد که از فردیت آن‌ها فراتر می‌رفت. آزادی انتقاد انگلس تمام‌عیار و، چند بار، مؤثر بود. درباره‌ی نگارش سرمایه، راجع به معرفی آن، در خصوص مشکلاتی که برای خواننده ایجاد می‌کند: «خوب است که از لحاظ تاریخی کمی بیشتر وارد جزئیات آن چیزی شوی که از لحاظ دیالکتیکی برقرار کرده‌ای» یا برخی پاراگراف‌ها تکراری هستند، «با سرعتی مهیب» و «اسناد و مدارک بسیار کمی جمع‌آوری شده‌اند». مطالعه‌ی برخی از فصول «به طرز وحشتناکی خسته‌کننده»^{۳۵} است.

نمونه‌ی دیگر. مارکس، در ۱۸۶۶، مجذوب کتاب پی یر ترمو (Pierre Trémaux)، محقق فرانسوی، می‌شود، که سعی دارد خصوصیات مردمان را با ماهیت خاکی که روی آن زندگی می‌کنند، توضیح دهد. مارکس به انگلس می‌نویسد، «در مقایسه با داروین، این یک پیشرفت بسیار مهم است».^{۳۶} انگلس او را دلسرد می‌کند. نویسنده «از زمین‌شناسی هیچ چیز نمی‌فهمد»، او قادر نیست «منابع را از لحاظ تاریخی مورد انتقاد قرار دهد». خلاصه آن که «این کتاب پشیزی ارزش ندارد».^{۳۷} مارکس اصرار می‌کند، و از «ایده‌ی اساسی ترمو»^{۳۸} دفاع می‌کند. انگلس دلایل روشن و متعددی در خصوص نادانی و بی‌کفایتی نویسنده ارائه می‌دهد.^{۳۹} مارکس تسلیم می‌شود و دیگر حرفی از این کتاب نمی‌زند. شاید قابل توجه‌ترین ویژگی این دوستی فقدان این خودشیفتگی و من‌منم کردن‌های حقیرانه است که انسان‌های بزرگ، جز در موارد نادر، در لحظه‌ای از زندگی خود، از آن گریزی ندارند.

این دوستی با مرگ مارکس قطع نمی‌شود. منظور ما اشاره به کمک‌های مادی انگلس به دختران مارکس نیست، همان‌طور که به پدرشان کمک کرده بود، بلکه به تلاش‌هایی نظر داریم که او برای شناساندن آثار مارکس به جهان مبذول می‌دارد. مشارکت در ترجمه‌ی این آثار به زبان‌های مختلف (به‌ویژه به انگلیسی و فرانسه)، نظم و ترتیب دادن به این نوشته‌ها و شرح و توضیح آن‌ها به لحاظ تاریخی، نوشتن مقدمه‌های روشنگرانه بر نوشته‌های مارکس به‌منظور تأکید بر فایده‌ی آن‌ها برای کشورها و مبارزاتی که این آثار به آن‌ها اختصاص یافته‌اند.

مایل هستیم این نوشته را با خلاصه‌ی نامه‌ای که انگلس، در یازدهم مارس ۱۸۹۵ (چند ماه قبل از مرگ خود)، به ورنر سومبارت نوشت، به پایان برسانیم. این نامه، به نظر ما، می‌تواند برخی از انتقادات نادقیق یا کینه‌توزانه نسبت به انگلس و مارکس را تصحیح کند: «به عقیده‌ی مارکس، تاریخ، تا این‌جا، با توجه به اثرات کلی آن، ناخودآگاه (bewusstlos) به پیش می‌رود، یعنی اینکه این اثرات و نتایج بعدی آن محصول یک اراده‌ی عامدانه نیستند. بازیگران تاریخ، یا چیزی جز آنچه که به دست آمده است، می‌خواسته‌اند؛ یا آنکه نتایج حاصل‌شده، نتایجی غیر قابل پیش‌بینی و یا کاملاً متفاوت بوده است». و نیز، «مجموعه‌ی تفکر مارکس یک دکترین

نیست، بلکه یک روش است. اندیشه‌ی مارکس ارائه‌کننده‌ی جزمیات آماده‌شده و کامل نیست، بلکه مأخذ و مرجعی برای تحقیقات بعدی و روشی برای این تحقیقات است.»^{۴۰}

یادداشت‌ها

۱. این مقاله، در اصل، فصل اول کتابی است که تحت عنوان *فریدریش انگلس، دانشمند و انقلابی*، در فوریه‌ی ۱۹۹۷، توسط نشر دانشگاهی فرانسه (Presses Universitaires de France) منتشر شد. کتاب از مقالاتی تشکیل می‌شود که قبلاً در یک سمینار بین‌المللی، که در سال ۱۹۹۵ به مناسبت صدمین سالگرد درگذشت انگلس و به ابتکار مرکز ملی تحقیقات علمی (CNRS) در فرانسه برگزار گردید، ارائه شده بودند. (مترجم) شناسه‌ی کتاب به شرح زیر است:

Friedrich Engels, savant et révolutionnaire, sous la direction de Georges LABICA avec la collaboration de Mireille DELBRACCIO, Presses Universitaires de France, février ۱۹۹۷.

مقاله‌ی حاضر تحت عنوان *Engels et Marx: histoire d'une amitié* در صفحات ۱۷ تا ۲۷ این کتاب به چاپ رسیده است.

۲. Gilbert BADIA (۲۰۰۴ - ۱۹۱۶)، مورخ، آلمان‌شناس، استاد دانشگاه و روزنامه‌نگار فقید فرانسوی است. کارهای زیادی از او به رزا لوگزامبورگ اختصاص یافته‌اند. آثار و ترجمه‌های زیادی از او به‌جا مانده‌اند که از جمله‌ی آنها می‌توان به عناوین زیر اشاره کرد:

پایان جمهوری آلمان ۱۹۳۳ - ۱۹۲۹ (۱۹۵۸)؛ *تاریخ آلمان معاصر (۱۹۶۲)*؛ *اسپارتاکسیسم، آخرین سال‌های رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت (۱۹۶۷)*؛ *رزا لوگزامبورگ: روزنامه‌نگار، نویسنده، انقلابی (۱۹۷۵)*؛ *کلارا زتکین، فمینیست بدون مرز (۱۹۹۳)*؛ *رزا لوگزامبورگ: نویسنده‌ی چیره‌دست (۱۹۹۵)*؛ *آلمانی‌هایی که به نبرد با هیتلر برخاستند (۲۰۰۰)*. او همچنین مترجم آثار مارکس و انگلس، گنورگ

- لوکاج، برتولت برشت، مارتین والزر، فولکر براون، آنا زگرز، و نویسندگان و شاعران دیگر آلمانی زبان است. (مترجم)
۳. *مجموعه آثار مارکس - انگلس*، جلد ۲۱، برلین ۱۹۶۹، ص. ۲۱۲ (از این پس مجموعه آثار).
۴. کارل مارکس، *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی*، انتشارات سوسیال، پاریس ۱۹۵۷، صفحات ۴ و ۵.
۵. *مجموعه آثار*، جلد ۱، ص. ۴۱۷.
۶. مارکس، *مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی*، ص. ۵.
۷. *مجموعه آثار*، جلد ۲۱، ص. ۲۱۱.
۸. به‌ویژه نامه‌ی جنی مارکس به ژوزف وایده مه‌یر به تاریخ ۲۰ مه ۱۸۵۰، مارکس - انگلس، *مکاتبات*، جلد ۲، انتشارات سوسیال، ۱۹۷۱، صفحات ۶۵ - ۶۱ (از این پس *مکاتبات*).
۹. همان منبع، ص. ۱۹۳.
۱۰. *مکاتبات*، جلد ۱، ص. ۳۵۹.
۱۱. *مکاتبات*، جلد ۷، ص. ۶۲.
۱۲. همان منبع، ص. ۷۲.
۱۳. *مجموعه آثار*، جلد ۳۱، ص. ۳۲۳. و به زبان فرانسه، *مکاتبات*، جلد ۹، صفحات ۱۰ - ۹.
۱۴. *مکاتبات*، جلد ۲، ص. ۱۰۸، ص. ۱۲۱، صفحات ۱۵۵ - ۱۵۳ و بعد.
۱۵. همان منبع، ص. ۱۸۳. همچنین *مکاتبات*، جلد ۴، ص. ۶۲.
۱۶. *مکاتبات*، جلد ۲، ص. ۱۳۹.
۱۷. *مکاتبات*، جلد ۴، ص. ۶۱.
۱۸. همان منبع، صفحات ۶۴ - ۶۲.
۱۹. *مکاتبات*، جلد ۱۱، ص. ۱۲۰ (نامه‌ی جنی مارکس به لودویگ کوگلمان).
۲۰. *مکاتبات*، جلد ۷، ص. ۱۱۹.
۲۱. همان منبع، صفحات ۱۲۱ - ۱۲۰.
۲۲. همان منبع، صفحات ۱۲۴ - ۱۲۱.
۲۳. همان منبع، صفحات ۱۲۶ - ۱۲۴.
۲۴. ایوون کاپ، *الثانور مارکس. یادمانده‌های خانواده‌ی مارکس*، انتشارات سوسیال، ۱۹۸۰، ص. ۷۰.

۲۵. مکاتبات، جلد ۱۲، ص. ۲۹۲.
۲۶. مکاتبات، جلد ۱۱، صفحات ۱۲۰ - ۱۱۹.
۲۷. انگلس، حداقل ده بار، نگرانی خود را از بابت ترویج کتاب *سرمایه* ابراز می‌کند و فعالانه در این راستا تلاش می‌کند. مکاتبات، جلد ۹، صفحات ۹۲، ۱۳۵، ۱۵۹ - ۱۵۸، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۴۵، ۴۰۵ - ۴۰۴.
۲۸. مکاتبات، جلد ۸، ص. ۳۷۵.
۲۹. مکاتبات، جلد ۴، ص. ۴۵.
۳۰. مکاتبات، جلد ۱۰، صفحات ۶۵ - ۶۴ (نامه به فریدریش لِسِنِر به تاریخ ۴ آوریل ۱۸۶۹).
۳۱. مکاتبات، جلد ۵، ص. ۲۵۶ (نامه به ژوزف وایده مه یر به تاریخ اول فوریه ۱۸۵۹).
۳۲. مجموعه آثار، جلد ۳۶، صفحات ۲۱۹ - ۲۱۸ (نامه به یوهان فیلیپ بکر به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۸۸۴).
۳۳. مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۲۹۲ - ۲۹۱ (یادداشت) در *لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه‌ی آلمان*، ۱۸۸۶.
۳۴. مجموعه آثار، جلد ۲۴، پیشگفتار کتاب *دوم سرمایه*، ص. ۱۲. همچنین نامه به یوهان فیلیپ بکر، مجموعه آثار، جلد ۳۶، ص. ۲۸.
۳۵. مکاتبات، جلد ۸، صفحات ۳۸۷ - ۳۸۶ و بعد؛ جلد ۹، صفحات ۱۱ - ۱۰ و بعد.
۳۶. مکاتبات، جلد ۸، ص. ۳۰۴.
۳۷. همان منبع، صفحات ۳۱۹ - ۳۱۸.
۳۸. همان منبع، ص. ۳۲۰.
۳۹. همان منبع، صفحات ۳۲۲ - ۳۲۱.
۴۰. مجموعه آثار، جلد ۳۹، ص. ۴۲۸ (نامه ی ۱۱ مارس ۱۸۹۵).